

## سلام کودکانه

### هندوانه شیرین

بابا هندوانه را توی سینی گذاشت و گفت: «حالا ببینین چه هندوانه‌ای خریدم! حتما خیلی سرخ و شیرینه!» ما هم دور سینی نشستیم بودیم. وقتی بابا هندوانه را قاچ کرد، دیدیم هندوانه بی رنگ و رو بود. به صورت بابا نگاه کردیم، سرخ شده بود. کمی که گذشت بابا زد زیر خنده، ما هم خندیدیم و بعد هم کنار هم هندوانه خوردیم. با این که هندوانه قرمز نبود، اما شیرین بود و خوردن آن در کنار اعضای خانواده حسابی چسبید.



ارسال نقاشی، قصه، خاطره، عکس و...  
۰۹۳۵۴۳۹۴۵۷۶  
۲۰۰۵۹۹۹

## معرفی کتاب

### سام و حیوان خانگی‌اش



یک روز سام در زمین بازی پارک یک حیوان عجیب می‌بیند و با او دوست می‌شود. اسم دوست جدید سام، خشم است. سام اول از پیدا کردن این دوست، خوشحال است. چرا که خشم کمک می‌کند تا سام بتواند هر کاری دلش می‌خواهد بکند. اما پس از مدتی، دردسرهای شروع می‌شود. سام راه‌هایی را امتحان می‌کند تا خشمش را کنترل کند اما این کار آسان نیست. بالاخره سام می‌تواند خشم را کنترل کند؟ می‌توانید داستان سام و خشمش را در کتاب «سام و حیوان خانگی‌اش» بخوانید. این کتاب را کیوان عبیدی آشتیانی ترجمه کرده و انتشارات فاطمی به چاپ رسانده است.

### برشی از کتاب

خشم چشمکی به سام زد، بعد ورجه ورجه کرد و پرید تا کفش یکی از بچه‌ها را گاز بگیرد. سام گفت: «نه!» و دستش را روی دهان خشم گذاشت. خشم دستش را دراز کرد و موهای دم‌اسبی یکی از بچه‌ها را کشید. سام دست خشم را محکم کشید و گفت: «نه!» خشم هی وول می‌خورد تا از دست سام خلاص شود. سام باید چه کار می‌کرد؟



کمی فکر کرد. با خودش گفت: «اگر من کمکش نکنم ممکنه ساعت‌ها همین‌طور بمونه». دانه‌اش را زمین گذاشت و گفت: «سلام کفشدوزک. الان کمکت می‌کنم». کفشدوزک گفت: «سلام. داشتم پرواز می‌کردم که به این بوته‌ها خوردم و افتادم». شاخک طلا با کمک یک تکه چوب به کفشدوزک کمک کرد و او را برگرداند.

کفشدوزک از شاخک طلا تشکر کرد. شاخک طلا دانه‌اش را که برداشت، گفت: «زودتر برم تا دیر نشده وگرنه مسابقه رو می‌بازم». کفشدوزک بال‌هایش را باز و بسته کرد و پرسید: «مسابقه؟!» شاخک طلا ماجرای مسابقه را برای کفشدوزک تعریف کرد. کفشدوزک کمی فکر کرد و بعد گفت: «فهمیدم! پاهای منو بگیر. من پرواز می‌کنم و تو رو به لونه می‌رسونم و به دوستات می‌گم که بهم کمک کردی و برای همین دیر رسیدی» شاخک طلا با خوشحالی پاهای کفشدوزک را گرفت. آن‌ها با هم به آسمان پرواز کردند. شاخک طلا از آن بالا همه دشت را می‌دید. خندید و گفت: «همیشه دوست داشتم یه روزی پرواز کنم تو منو به آرزوم رسوندی».

نویسنده: مهدیه حاجی‌زاده

## شهر قصه

### برنده واقعی

سه مورچه که با هم دوست بودند؛ درحال بردن دانه به لانه‌شان، به یک سه راهی رسیدند. موجهولو راه اول را نشان داد و

گفت: «بهتره از این راه بریم». لپ‌گلی گفت: «نه باید از راه وسط بریم». شاخک‌طلا، شاخک‌هایش را تکان داد و گفت: «اصلا بیاین مسابقه! هر کسی از راهی که فکر می‌کنه نزدیک‌تره حرکت کنه، هر کس زودتر رسید برنده است». موجهولو و لپ‌گلی هم قبول کردند. شاخک‌طلا تا سه شمرده و هر سه به راه افتادند.

مورچه‌ها کمی رفته بودند که چشم شاخک‌طلا به کفشدوزکی افتاد که بالای سرشان پرواز می‌کرد. با خودش گفت: «اگه می‌تونستم پرواز کنم حتما اول می‌شدم» و بعد هم به فکر خودش خندید و به راهش ادامه داد. در بین راه صدایی شنید. جلوتر رفت، کفشدوزکی را دید؛ کفشدوزک به پشت افتاده بود و دست و پا می‌زد. شاخک‌طلا می‌خواست به کمک کفشدوزک برود، اما یاد مسابقه افتاد. اگر به کفشدوزک کمک می‌کرد، مسابقه را می‌باخت.

## آثار شما

### دنیای نقاشی

دوستان گلم شعرهایی که در کنار نقاشی‌های شماست ویژه نقاشی‌های قشنگ شما سروده شده. امیدواریم که خوشتون بیاد. اگه شما هم دوست دارین ویژه نقاشی‌های قشنگتون شعر گفته بشه لطفا نقاشی‌هاتون رو برای ماتو تلگرام بفرستین.

### امیر علی ژرمن

۹ ساله - قوچان



روی درخت و خونه  
خورشید می‌پاشه گرما  
تو آسمون می‌چرخند  
پروانه‌های زیبا

### باران اکبری

۸ ساله



رو سبزه گردش می‌کنه  
این حلزون نازنازی  
زودی به خونش می‌رسه  
خسته که میشه از بازی



## شما فرستادید

### مردم شهر عجول

نقاشی ارسالی از دوست خوب «فره»

کاملیا مهدوی - ۱۱ ساله



داستان ارسالی از دوست خوب «فره»

اهورا مهدوی - ۷ ساله

روزی بود، روزگاری بود.  
دکتری در شهری کار و زندگی  
می‌کرد که مردم آن همیشه عجله داشتند.

یک روز یک مریض پیش آقای دکتر رفت. دکتر برای او دارو نوشت. مریض دارو را خورد و آن روز اثری نداشت. مریض دیگری پیش دکتر رفت و گفت: «تب دارم» دکتر برای مریض دارو نوشت و مریض آن روز خوب نشد. مردم شهر دکتر را مسخره کردند و گفتند: «داروهای تو ما را خوب نمی‌کند».

دکتر گفت: «داروها درست است شما باید چند روز صبر کنید تا داروها اثر کند». چند روز گذشت. حال بیماران خوب شد. دکتر خوشحال شد و مردم شهر فهمیدند که باید صبور باشند و زود قضاوت نکنند.

دوستان خوبم اعداد را به ترتیب به هم وصل کنید تا تصویر کامل شود و بعد آن را رنگ آمیزی کنید.

